



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۹/۰۸/۲۸



اسحق نگارگر

## افسانه برمنگهم

امروز بیست و هشتم آگست است. پنجاه سال پیش در همین روز بود که مارتین لوتر کنگ معروف در یک کلیسا در شهر برمنگهم آلابامای امریکا نطق معروف خود را زیر عنوان (من خوابی دیده ام) ایراد میکرد. بمی در کلیسا منفجر شد و غیر از مارتین لوتر کنگ دخترکی نوجوان نیز در این حادثه جان داد. ددلی راندال شاعر امریکایی این ماجرا را در شعری آورده است. من شعر او را در جون سال 1997 به دري برگردانده بودم. اگرچه امروز هم امریکا از آن خوابی که مارتین لوتر کنگ دیده بود سالها فاصله دارد و می بینیم که کودکان قربانیان معصوم بم گذاریها در افغانستان، عراق و سوریه استند و اینها همه ناشی از سیاستهای خام امریکاست که به اصطلاح افغانها صد سر را ترکرد ولی یکی را هم دُرُست کل نکرد. امیدوارم از خاطره مردانی چون مارتین لوتر کنگ درسی دُرُست گرفته شود و امریکاییان بدانند که سعادت امریکا وابسته به سعادت جهان است و تا وقتی جهان از شرجنگ و گشتار به صلح و فراغ خاطر نرسیده است امریکا هم روی آرامی را نخواهد دید و این تراژیدی درد ناک بگش، بگش به پایان نخواهد رسید. و این است شعر ددلی راندال زیر عنوان افسانه برمنگهم که مسئولیت ترجمه آنرا من به عهده دارم.

نگارگر

## افسانه برمنگهم

"مرا مادر، به جای بازی امروز اجازت ده به سوی شهر باری  
که با همسنگران درکوچه هایش دهم از بهر آزادی شعاری

"مرو، ای جان مادر کآخر آنجا سگانش وحشی و درنده خویند  
تفنگ است و شکنجه است و زندان که اینان بهر کودک نا نکویند

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

"ولی، مادر، نیم تنها که در شهر هزاران نوجوان همراه دارم  
ستیــــزم بهر آزادی کشور که در سینه دلی آگاه دارم

"دلم از ترس لرزد جان مادر، مبادا مرمی آتش نمایند  
برو سوی کلیسا کاندرا نجا نظیرت کودکان نغمه سرایند"

بدان زلفان شیبگون شانه هازد گلاب آورد واورا شست وشو کرد  
به رنگ شیر دسکش ها به دستش به پایش نیز پاپوش نکو کرد

گل لبخند بر لب های مادر شگوفان شد که دخت ناز نیش  
پسندید آن مکان پاک و بی غش زلفت بوسه ای زد برجبینش

دمی دیگر صدای انفجاری بزد بر سینه او نقش داغی  
هراسان جانب کوچه دوان شد که از آهوی خود گیرد سراغی

به هر سو شیشه بود وخشت و آهن کلیسا بود چون میدان محشر  
میان خاک و خون آمد به دستش یگانه لنگه پاپوش دختــــر

نگاهی کرد وبر سر کوفت مِشتی خروشان گفت:"کفش دخترم وای  
همین است، آخر ای مردم بگوئید که چون آن گلبنم افتاد از پای "

( تاریخ ترجمه 12 جون 1997 )